

# حکایت بلوچ

دکتر محمود زند مقدم

آنچه در زیر به نظر خوانندگان ارجمند می‌رسد، از جلد هفتم مجموعه حکایت بلوچ اثر دانشمند و پژوهشگر گرانمایه، جناب آقای دکتر محمود زند مقدم برگرفته شده و در برگیرنده خاطرات یک هم‌میهن بلوچ است که در گذر سالها، از نزدیک شاهد دگرگونیهای سیاسی در افغانستان بوده است.

گفتنی است که تاکنون چهار جلد از مجموعه حکایت بلوچ به چاپ رسیده، جلدهای پنجم و ششم در دست انتشار و جلد هفتم در مرحله ویراستاری است.

اطلاعات سیاسی-اقتصادی

برقرار بود. نسبت به الان خیلی بهتر بود. مواد غذایی فراوان، امنیت داخل شهرها خوب بود. بیرون شهرها دست مجاهدین بود: مجاهدین ۹ گانه، مثل حزب اسلامی حکمتیار، جمعیت برهان‌الدین ربانی، حرکت اسلامی محمدنبی، احزابی از تشیع در قندهار و نزدیکی‌های کابل... هر کوردهی دست یکی از مجاهدین بود.

احمد شاه مسعود، پنج شیر و صفحات شمال، مسعود از بقیه گروههای چریکی، گروه منظم‌تری

آقای رحمان ریگی، معروف به رحمان میربلوچ، نوه عیدو خان ریگی سردار طایفه ریگی و پیک انگلیسیها به هنگام کشیدن راه آهن میرجاوه به بلوچستان انگلیس.

رفتی به پاکستان، کجای پاکستان؟

- بلوچستان، کراچی.

... مرزها برای ما مرز نیستند. به گفته آقای

بیزنجو.

... رفتم افغانستان، حاکمیت دکتر نجیب‌الله

را از لاکشان بیرون بیاورد و جذب کند. در جریان طالبان دیدیم، تمام جوانهایی که دارای فکر و اندیشه بودند، انرژی و احساساتی داشتند، جذب کند، ظاهر کند، مشخص کند، اینها را به نابودی بکشد. مثلن عبدالمالک ریگی، یکی از همان شاخه‌هاست که جوان‌های مسلمانی که تو بلوچستان برملا نیستند، جمع می‌کند، لو میدهد، یا دانسته، یا ندانسته. توی افغانستان همه جوانهای پرانرژی را جمع کردند در بقلان، امیدهای آینده درو شدند. یک طرف روسها، یک طرف امریکایی‌ها... ولی خود بن لادن در امان اینها آمدند با جریان طالبان و القاعده. همه جوان‌های پر شور و انرژی‌های پاک را نابود کردند.

افغانستان فرصت خوبی بود. اول داودخان کودتا کرد علیه محمد ظاهر شاه، بعد، ترکی علیه داودخان کودتا کرد، روس‌ها آمدند، ترکی در دفتر کارش با متکا خفه شد. با تندروی مخالف بود و سنت گرا بود. مثلن معتقد نبود فتوالمیزم را بسرعت و [با] کشت و کشتار براندازد.

حفیظ‌الله امین نظامی بود، آمد جای ترکی. هر دو پشتو بودند. سال ۷۶ کودتای ترکی شد. به سال نکشید که امین آمد. تندرو بود، با نیروی نظامی وارد روستاها و شهرها شد، قتل‌های زنجیره‌ای انجام داد، ریش سفیدها و خوانین و جوان‌ها را می‌کشت. روس‌ها هم در افغانستان بودند. کاری از پیش نبرد. زمان امین انقلاب ایران اتفاق افتاد. نیروهای چپ زمان انقلاب پیشرو بودند. هم ترکی، هم امین، از جبهه خلق بودند و پشتو. به توصیه حزب توده به کرملین اطلاع دادند پرچمی‌ها را بیاورند روی کار. گروه پرچم و حزب توده در جریانات چپ همکاری داشتند، پرچم تأثیرپذیر از حزب توده بود، قسمتی هم برای اینکه سرعت بخشند به جنبش سوسیالیزم در پاکستان. به نظر کرملین، حزب پرچم در جبهه ایران تأثیر بیشتری خواهد داشت تا خلقی‌ها، این بود که پرچمی‌ها را آوردند.

رئیس گروه پرچم ببرک کارمل بود. زمانیکه پرچم در آن طرف قدرت را در دست گرفت، در

داشت.

اینها را شیخهای عرب پول می‌دادند و امریکا اسلحه [که] از طریق پاکستان به دست مجاهدین می‌رسید.

ببرک نیروهای طرفدار خودش را سازماندهی می‌کرد.

از اول تاریخ افغانستان دو قوم موجودند، یکی پشتوها، یکی تاجیک‌ها. ببرک تاجیک بود.

شوروی این زمان باخته بود، خودش را جمع کرده بود، زمانی که من رفتم، لشگرهایش را کشیده بود، برده بود، کمک لجستیکی به دولت نجیب می‌کرد.

احمد شاه مسعود خیلی ناسیونالیست بود، افغان خاصی بود، تحت تأثیر فرانسوی‌ها بود، بزرگترین معدن لاجورد افغانستان در صفحات شمال [زیرا] حاکمیت شاه مسعود بود که برداشت می‌شد و می‌رفت توسط فرانسوی‌ها.

من زمانی که مجاهدین مسلط شدند بر اوضاع و احوال، رفتم از پاکستان و جمهوری‌های مختلف شوروی. ببرک ماند، مجاهدین کاریش نداشتند. با روسها ارتباط خوبی نداشت، بد می‌گفت از روسها، زمانی که من دیدمش بد می‌گفت، چون روسها تو کار خودشون مانده بودند.

دلش نمی‌خواست خودش حکومت کند، می‌دانست جایگاهی ندارد، مکتب سوسیالیست طرفداری ندارد. ببرک معتقد بود باید مسائل ناسیونالیستی پیش برود.

با بلوچ‌ها ارتباط داشت، با عده‌ای از بلوچ‌های پاکستان نیروهای مترقی ارتباط داشت، نیروهای مترقی، نیروهای ناسیونالیست بلوچی که در پاکستان قبلاً گرایش‌های سوسیالیستی داشتند.

القاعده نیروهایی بودند که امریکا راه انداخت. به نظر من، جریان القاعده، شیوخ عرب، نیروهای سنتی مسلمان، اینها اصلاً دستشان توی یک کاسه است. امریکا طرفدار شیوخ سنت گراست. وظیفه القاعده این است که نیروهای انقلابی جوان مسلمان

ارتباط برقرار کردند که اینها چون ریشه اسلامی داشتند، اسلحه و پول را گرفتند، ولی کاری نکردند برای پیشرفت سوسیالیزم.

در قسمت جنوب غربی پاکستان هم، کمپ‌هایی که در آنها افغان‌ها بودند، با بودن حاکمیت نظامی پاکستان، آقای ضیاءالحق و مذهبی بودن مردم، نتوانستند عملیات نظامی داشته باشند، چون در زمان تندروی حکومت امین، اکثر مردمی که از افغانستان مهاجرت کردند، بستگان نسبی و سببی مردم همین دو قسمت جنوب شرقی ایران و جنوب غربی پاکستان بودند که پیام‌رسان ظلم، زور و بیرحمی حاکمیت انقلابی افغانستان بودند. بنا بر این دلایل نتوانستند این طرف جایی پیدا کنند.

شیوخ عرب پشتیبان مالی مجاهدین افغانستان بودند. جبهه مجاهدین قوی شد. حزب پرچم هم نتوانست نه در خود افغانستان نه خارج افغانستان پیشرفتی داشته باشد. این شد که از نظر تاکتیکی شکست خوردند، حتی نتوانستند تا لب مرزهای ایران و پاکستان برسند، نه نیروهای نظامی روس نه نیروهای نظامی افغانستان.

این شد که نجیب‌الله را به صورت مسالمت‌آمیز به حاکمیت افغانستان گماردند.

\*\*\*

چطور کودتا شد؟ عامل نظامی کودتا چه کسی بود؟

- قادرخان. کودتا با بمباران قصر داود خان شروع شد. قادر خان فرمانده نظامی کودتا بود. نورمحمد ترکی را گذاشتند سرکار. نورمحمد ترکی پیرمرد بود، وابسته سنت، کنارش گذاشتند. روسها حفیظ‌الله امین را کشتند. نوبت رسید به ببرک کارمل. ببرک رفت، رسید به نجیب‌الله. زمان نجیب‌الله زمانی بود که روسها ناامید شدند از قصدشان در افغانستان. می‌خواستند محترمانه خارج شوند، نجیب را آوردند که مرز بین سوسیالیزم و امریکا بود.

در این زمان روسها خارج شدند، نواحی روستایی را اول کردند. دولت و مجاهدین به توافق رسیدند که

ایران مذهب قدرت را در دست گرفت و سوسیالیزم ضعیف شد.

از يك طرف هم سوسیالیزم روسی می‌خواست هر چه زودتر به آبهای گرم برسد. با توجه به اینکه بلوچ‌هایی که از پاکستان آمده بودند به افغانستان، ناسیونالیست بودند، ولی رهبرانشان گرایش چپ داشتند، زمان امین استراتژی این بود که از طریق پشتوهای پاکستان می‌توانند به آبهای گرم سریعتر برسند، ولی امین از بس تندروی داشت داخل خود افغانستان گیر کرد، نتوانست خارج افغانستان جای پای پیدا کند برای جبهه سوسیالیزم.

کنارش گذاشتند و به توصیه حزب توده، پرچم را آوردند روی کار، که توسط نیروهای چپی که در ایران هستند، از طریق پاکستان برد بیشتری دارند که جبهه را در خارج افغانستان پیش ببرند.

حزب توده آرمانی و تئوریک فکر می‌کرد؛ سوسیالیزم بیشتر نیاز به پیشرفت فیزیکی داشت تا تئوریک. حزب توده جایگاهی نداشت در جنوب غربی پاکستان و جنوب شرقی ایران. در ابتدا نیروهایی را سازماندهی کردند، نیروهای چپ را در بلوچستان ایران. چون جایگاهی نداشتند در منطقه، نیروهای نظامی چپ کاری از پیش نبردند، از بین رفتند. در بشاگرد و مناطقی از جنوب شرقی گروه اشرف دهقان را آوردند، چون طایفه‌ای بود در جنوب شرقی و خوانین و عشایر بیشتر نفوذ داشتند و مسلمان بودند. نیروهای چپ نه جایگاه مردمی توانستند پیدا کنند، نه از نظر فیزیکی کاری انجام دهند.

حزب پرچم توسط ریاست و هدایت وزارت اطلاعات (خاد) فعالیت‌هایی کرد، با عده‌ای از خوانین و عشایر جنوب شرقی ایران و جنوب غربی پاکستان رایزنی‌هایی کرد که جذب نیرو کنند که هر دو قسمت، اینها را تجهیز کنند و اسلحه در اختیارشان بگذارند برای پیشرفت و دستیابی به آبهای گرم... در جنوب شرقی ایران، با خوانین تاجر مسلک که هدفشان گرفتن مقداری اسلحه و امکانات مالی بود،

بلوچ‌ها در راجستان و بمبئی هستند، پدر بزرگ ما، میربولان ریگی همراه نادر به هند رفت، دره بولان را فتح کرد، در اصل، دره سند، عده‌ای قوم ما آنجا ماندند. در پاکستان خط ریل داریم به نام بولان، که الان در افغانستان نام القاعده روی آن گذاشته‌اند، برای اینکه امریکا و ناتو پایگاهشان را در افغانستان مستحکم کنند، برای خاطر چین، در همسایگی چین صف آرایی کنند و روابط اسلامی افغان‌ها و مسلمانان سین کیانگ را سازماندهی کنند، و جا پایی برای خودشان در چین پیدا کنند.

یادت می‌آید که چه سالی رفتی افغانستان، مسیری که رفتی تا رسیدی به افغانستان چه مسیری بود، و اصلن، چطور شد هوای افغانستان در آن ایام به سرت زد؟

- سال ۸۹ رفتم افغانستان، حکومت دکتر نجیب، رفتم پاکستان، از پاکستان رفتم که برای تجارت بروم امارات، بعد از امارات برگشتم هوای افغانستان به سرم زد.

چرا؟

- می‌خواستم ببینم حال و هوای سوسیالیستی چطور است.

خوب؟

- برگشتم پاکستان، از طریق کمپ بلوچ‌های پاکستان که در افغانستان بودند، رفتم افغانستان، رفتم کابل، بودم تا سال ۹۳. کابل فقط از طریق زمینی با مزار شریف (مرز شوروی) ارتباط داشت، بقیه افغانستان دست مجاهدین بود به جز مراکز استان‌ها. یک بار آمدم نمرروز، دو ماه ماندم، فرودگاه را سیل گرفته بود، آخرش دو هلیکوپتر آمدند از فرا، برگشتیم به کابل، وضعیت این طور بود، بجز تجار که هم با مجاهدین ارتباط داشتند، هم با حکومت مشکلی نداشتند.

ببرک همسایه کابل بود، سال ۹۱، آدم پُر، با سواد، با اطلاعات، و کهنه سیاست، زندگی ساده‌ای داشت، در آپارتمانی ۱۵۰ متری زندگی می‌کرد که متعلق به دخترش بود. ببرک می‌گفت من به بلوچ‌ها گفتم، از

روستاها در دست مجاهدین و شهرها دست نجیب‌الله باشد.

ببرک از چکسلواکی برگشت. می‌گفت نه روس دوست ماست نه امریکا. ببرک انسجام می‌داد نیروهای تاجیک را. می‌گفت افغانیسم جواب نمی‌دهد، ملیت‌ها نقش آفرینند در آینده. پاکستان را دشمن افغانستان می‌دانست و به ایران گرایش بیشتری داشت. این روزها ببرک مسلمان شده بود، نماز هم می‌خواند.

یک روز عصری به اتفاق پسر م، رفتیم دیدیم داود نماز عصر می‌خواند. هنوز نیروهای شوروی در افغانستان حکمروایی می‌کردند. ببرک که آمد، نجیب‌الله پروسه تحویل به مجاهدین را تسریع کرد. هفته‌ای دو بار می‌رفتیم به کلاس ببرک.

چه درس می‌داد؟

- موضوعات سیاسی و بین‌المللی. صحبت با او درس بود.

... غیر از ببرک، قادرخان همسایه من بود، گفتگو داشتیم، به عنوان فرد بلوچ ایرانی من را می‌شناختند.

... قادرخان آدم وطن‌پرست و ناسیونالیست بود، عقیده خوبی به روس‌ها نداشت، می‌گفت با ورود روس‌ها مخالف بودم، به همین دلیل تبعیدم کردند، همانطور که مسعود با آمدن امریکایی‌ها مخالف بود. با آمدن مجاهدین خارج شدم از افغانستان.

دوستم چه گونه بود؟ با چه کسی بود؟

- دوستم آدمی Holigan (چاقوکش) بود، چهار کلاس بیشتر سواد نداشت، ایدئولوژی نداشت، ولی چون مال صفحات شمال بود، تأثیرپذیری از جریان ببرک داشت. با آمدن مجاهدین رفت به استان بلخ. کارمل در حیرتان، در مرز شوروی سابق و ازبکستان مُرد.

ببرک کابلی تاجیک (فارسی زبان) بود. زمان نجیب‌الله رفتم دهلی. ما بلوچ‌ها سه ملیتیم، پاسپورت افغانی توی جیب ماست، پاکستانی تو جیب ماست، ایرانی نمی‌دهند.

سه استان می‌برم، بلوچستان افغانستان درست می‌کنم. ولی افغانی‌ها و پشتوها این‌ها را بازی دادند، ما با شما مشکلی نداریم. در مجلس هم اکثریت داشت ببرک، حکومت با حزب پرچم بود. به بلوچ‌ها گفتم لایحه‌ای می‌دهم به مجلس که تصویب کند، مسلم شود این فکر، نیمروز، قسمتی از استان فرا، قسمتی از استان هلمند و ریگستان قندهار که بلوچ‌ها در آن زندگی می‌کنند.

آن موقع که حکومت دست ببرک بود، عامل اصلی که روس‌ها بودند، در زمان ببرک می‌خواستند به آب‌های گرم خلیج فارس برسند. آن موقع ارتش روس‌ها در افغانستان بود. شکست روس‌ها از وقتی شروع شد که ببرک استعفا داد، سفیر افغانستان در چکسلواکی شد، رهبری حزب افتاد دست نجیب‌الله. روز سه‌شنبه رفته پیش ببرک. کابل وضعیتش خراب بود. می‌گفتند نجیب می‌خواهد حکومت را به‌دست پشتوها بدهد. صحبت حکمت‌یار بود. نجیب روز سه‌شنبه خانواده‌اش را فرستاده بود هندوستان، خودش هم می‌خواست فرار کند به هندوستان، زیرا مجاهدین پشت دروازه کابل بودند. بعد به ببرک گفتم نجیب می‌خواهد برود هندوستان، ریاست حزب هم با اوست، چه کار می‌کنید؟ گفتم قبل از این که برود می‌کشیمش پایین. روز پنج‌شنبه صبح رفته بازار، گفتند نجیب می‌خواست برود هندوستان، توی هواپیما کشیدندش پایین، با همکاری راننده و برادرش رفت تو دفتر سازمان ملل پناهنده شد. کودتا شد. ببرک کارمل به مدت یک هفته و کمیته حزب پرچم قدرت را در دست داشت. در حزب، هم ببرک طرفدار داشت، هم نجیب، وزیر کشور نجیب که در حکومت یک هفته‌ای بود، پشتو بود. وزارت دفاع دست تاجیک‌ها بود. طرفداران ببرک. کمیته مرکزی هم رئیسش مزدک بود که طرفدار ببرک بود، رئیس ژاندارمری طرفدار نجیب بود، مأمورین ریاست جمهوری طرفداران نجیب بودند. در عرض یک هفته، شبانه‌محوریت طرفداران پرچم طرف ببرک کارمل افتاد به دست احمد شاه مسعود و حزب جمعیت اسلامی به رهبری

برهان‌الدین ربّانی، تحت عنوان شوراهای نظار. می‌آمدند وزارت دفاع، کمیته مرکزی و وزارت اطلاعات، و جایگزین می‌شدند. این‌ها یعنی جمعیت اسلامی، از جبهه شمال کابل، استان پروان و در قسمت جنوب برخلاف جهت نیروهای حزب اسلامی، از طرف ولایت لوگر، توسط نیروهای حزب پرچم، طرفداران دکتر نجیب‌الله، وارد مؤسسات و ادارات کلیدی مثل ریاست جمهوری، وزارت کشور، ژاندارمری، می‌شدند، این‌ها، پشتوهای حزب بودند. در جریان کودتا علیه نجیب، وزیر دفاع، یعقوبی، که از طرفداران نجیب بود و وارد مسائل مجاهدین نشده بود و ژنرال باغی، فرمانده نظامی وزارت اطلاعات، توسط نیروهای داخلی ببرک کارمل در دفتر کار خودشان کشته شدند. اینها وارد این جریانات نبودند، طرفدار نجیب بودند.

بعد از یک هفته مجاهدین وارد کابل شدند، با کمک نیروهای پاکستان و امریکا و قدرت را به دست گرفتند با توافق مجددی و نیروهای ژنرال عبدالرشید دوستم که چریک‌های قراردادی بودند. دوستم چهار کلاس سواد داشت، می‌آمد با دکتر نجیب قرارداد می‌بست که مجاهدین را این قدر کیلومتر عقب می‌رانم، این قدر پول می‌گیرم. موقع کودتا به طرفداری نیروهای ببرک کارمل و مجاهدین درآمد و از موضع ببرک طرفداری و برخلاف نیروهای اسلامی حکمت‌یار موضع گرفت. روز سوم علیه نجیب درگیری‌ها در کاخ حزب اسلامی شروع شد. قرارداد این بود که نجیب برود دهلی، اعلام کند که حکومت را تحویل مجاهدین دادیم، مجاهدین حزب اسلامی، که ببرک را بکوبد. ببرک پیش‌دستی کرد. پلان نجیب تکمیل نشده بود که در فرودگاه رگبار بستند به ماشینش و فرار کرد و رفت به دفتر سازمان ملل.

ببرک ماند پشت صحنه و نیروهای احمد شاه مسعود، نیروهای ازبک عبدالرشید دوستم و نیروهای حکومت و حکومت اسلامی آقای مجددی را سازماندهی می‌کرد.

ببرک رفت مزار شریف، سال ۹۴، در مرز حیرتان



مُرد، همان‌جا دفنش کردند.

حکومت افتاد دست مجاهدین طرفدار کارمل و حزب اسلامی. درگیری با حزب اسلامی حکمت‌یار شروع شد. چه شب‌ها گذراندیم در کابل. نیروهای حزب توده طرفدار نجیب و چریک‌های فدایی خلق اکثریت طرفدار نجیب، گذاشتند رفتند هندوستان و با پاسپورت افغانی رفتند شوروی.

چه می کردند؟

- روزنامه‌ای چاپ می کردند. بعد از کودتای نجیب پایگاهی نداشتند، کم کم رفتند. مجاهدین افغانی اصلاً برای ایرانی‌ها مزاحمتی ایجاد نکردند.

من رفتم شوروی، خوب بود، بعد از سقوط شوروی رفتم، خیلی فرق می کرد. وقتی کابل بودم می رفتم شوروی و می آمدم، تا اواخر ۹۲ شوروی بودم، بیشتر می رفتم پیش بلوچ‌های ترکمنستان.

بلوچ‌های پاکستان دو کمپ داشتند در افغانستان، در لشکرگاه و قندهار. سازمان ملل، توسط دولت افغانستان کمکشان می کرد. زمانی که مجاهدین آمدند روی کار، مجاهدین عامل دولت پاکستان بودند، رهبر کمپ لشکرگاه که وابسته به ژنرال شیرو مری بود، معروف به ژنرال شیروف بلوچ و سردار میرهزارخان متری، خودشان رفتند به دهلی، از طریق دهلی به پاکستان و نیروهایشان از طریق زمینی به صورت متفرقه برگشتند به بلوچستان پاکستان.

نیروهای بلوچ در کمپ قندهار که طرفداران نواب خیربخش مری بودند به سرپرستی یعقوب مری از طریق متفرقه زمینی وارد بلوچستان پاکستان شدند و خود خیربخش مری که رهبر نهضت بلوچ‌های پاکستان بود، بوسیله یک هواپیما، به همراهی خانواده با یک هواپیمای سی ۱۳۰ توسط عده‌ای از نمایندگان مجلس محلی پاکستان و رهبران بلوچ پاکستان از کابل به اسلام‌آباد و سپس به بلوچستان پاکستان رفتند. با توافق دولت مرکزی پاکستان، به نمایندگی سفیر پاکستان در افغانستان، رفتند.

این‌ها مخالف دولت پاکستان بودند. دولت پاکستان

مورد بخشششان قرار داد، الان هم به صورت ارتش آزادی بخش بلوچستان پاکستان با دولت مرکزی درجنگند با هدف بلوچستان بزرگ: (B.L.A) من به صورت تأمین تأمین بر گشتم به بلوچستان توسط دولت رفسنجانی، جهت تأمین امنیت منطقه و جهت عمران و آبادی و الان هم مشغولم.

\*\*\*

رحمان، چه سالی آمدی توی این دنیا و در کجا؟  
- سال ۱۳۳۹، دشت گوهر کوه.

پدر؟

امان‌الله ریگی، پدر بزرگم شهنازخان ریگی یکی از زندانیان رضا شاه بوده، که در مشهد فوت کرد.  
مدرسه؟

فوق دیپلم روابط بین‌المللی، فوق دیپلم را در افغانستان گرفتم.

بعد از تحصیل چه کردی؟

- کشاورزی، در بلوچستان، مرکز درخاش، بیرجند و منطقه ساحلی دشت زرآباد. ۱۹۸۳ رفتم پاکستان.  
- اقوام و قبیله، در منطقه بلوچستان پاکستان هستند. مثل ایران، مرزی برای بلوچ وجود ندارد، افغانستان، پاکستان، ایران. خودم ایرانی، ملیت ایرانی قبول دارم.

چطور شد رفتی افغانستان؟

- برای دیدن اقوام. قبایل بلوچ، برخی ریگی‌ها در افغانستانند.

چه مدتی در افغانستان بودی؟

- وقتی رفتم، دکتر نجیب‌الله حاکم بود.  
وقتی برگشتی؟

- مجاهدین دست نشاندۀ آمریکا.

اصل و منشاء ریگی‌ها؟

- ریگی‌ها در اصل از طایفه رند، یکی از تیره‌های رندند، نسلن ما رندیم، در منطقه ریگستان خاران، به همین دلیل معروف شدیم به ریگی، سردار اولی میرچاکرخان رند در هندوستان و پاکستان.

در آن دوران هم پاکستان وجود داشت؟

- نه، میرچاکر رفت هند و دهلی، ۱۸ نسل قبل

هستند، گور سردار رند میرچاکر در گجرات است. در تانزانیا، حمل و نقل، جاده‌سازی در دست بلوچ‌هاست، رستم سیگاری پسر عزیز سیگاری، نماینده مجلس است.

باز هم هستند بلوچ‌هایی که نام و شهرتی داشته باشند؟

- یوسف رمزی طراح انفجار برج‌های تجارت جهانی، اهل کشی کور دره سرباز بلوچستان است، همینطور شیخ خالد، شیخ هم مال کشی کور سرباز، همبازی بودیم در بچگی.

می‌گویند پسر مولوی عبدالعزیز آنها را لو داد در امریکا. پسر مولوی عبدالرحمن چابهار، در بمباران مواضع القاعده در افغانستان کشته شد، برایش پُرسه گذاشتند در چابهار.

شما که مولوی عبدالعزیز و مولوی عبدالرحمن را خوب می‌شناسید؟

- بله، خدمتشان رسیده‌ام، مرحوم مولوی عبدالعزیز که یگانه بود در فضل و رفتار، اهل صلح و مماشات بود، نمی‌دانم پسرهای چطور شد در این مسیر افتادند؟

پسرهای مولوی را که دیده‌اید، آشنا بودید؟  
- بله، شبی هم مهمان بودیم در منزل عبدالعزیز در ایرانشهر، همراه نیک محمد شه‌بخش.

مثل این که نسبتی هم داشتند، خالد و یوسف؟  
- بله، خالد، دائی یوسف رمزی بود، کویت بودند، تحصیل در اروپا و امریکا کردند، رفتند فلسطین، الفتح، جذب القاعده همان‌جا شدند.

رمزی در پاکستان دستگیر شد، او را لو دادند... آمدند در سرباز در خانواده‌اش تحقیق کردند، همینطور در زاهدان.

شیخ خالد مدتی ایران بود، تحت نظر بود... در ایران دستگیرش نکردند، گفتند برو بیرون، رفت پاکستان... آمریکا... دستگیرش کرد. هر دو در گواتانامو هستند.

شبکه مواد مخدر یک سرش یمن است. در بلوچستان با یمن معامله می‌کنند. خود القاعده در

جزو لشکر بان نادرشاه رفتند هندوستان، از بلوچستان. میربولان سردار دیگر دره بولان را فتح کرده، جد سیزدهم میربولان بعد از میر بولان، در میرجاوه و حاشیه غربی تفتان آمد و نشست.

... آخرین سردار ما مهرالله ریگی بود که در جون‌آباد بود، همیشه در ایران بودند و رضا شاه که آمد، ماندگار شدند در ایران.

اندر احوال بلوچ در پاکستان و هندوستان و امارات؟

- چهل درصد سندی‌ها بلوچ هستند. آصف زرداری رییس‌جمهور پاکستان، پدر بزرگش متولد آبادی زرداریست در نزدیکی آبادی کاروان، حوالی زراآباد.

در راجستان هند جماعت زیاد بلوچ زندگی می‌کنند. بلوچ‌ها، ساکنین اصلی کراچی هستند و به قول بلوچی: کلاجی.

در عمان ۲۵٪ جمعیت بلوچ ایرانیست، ولی بلوچ عثمانی خوانده می‌شوند، رییس بانک مرکزی بلوچ است، وزیر مخبرات بلوچ است، تو ارتش هستند، در سطح عالی ارتش. یک هنگ بلوچ است که دوبار در برابر کودتا علیه قابوس مقاومت کردند، در جنگ ظفار خیلی به قابوس کمک کردند. دایی من محمد حسن در خشان افسر توپخانه بود و افسر رابط ارتش عمان و ارتش ایران بود. از طایفه ریسی هیچان در عمان زیاد هستند، طایفه جدگال خیلی زیاد است در عمان.

... بعد از عمان بلوچ‌های ایرانی در کراچی در حدود ۵۰۰ هزار نفر هستند، مشکل شناسنامه دارند، دولت برای رفع این مشکل اقدامی نکرده است، درحالی‌که به نفع منافع ایران است.

بلوچ‌های ایرانی در سرحد، مثل طایفه ریگی، در پاکستان و بلوچستان پاکستان نفوذ دارند. بلوچ‌های ایرانی که به امارات رفتند، خیلی رشد کردند، رشدشان بیشتر از بلوچ‌های ایران است. در کشورهای افریقایی تانزانیا، کنیا هم خیلی هستند. در هند، بمبئی محله دارند بلوچ‌ها، در گجرات طایفه رند

افغانستان کشت می‌کند، یمنی‌ها واسطه هستند. توسعه کشت مواد مخدر در افغانستان با سرمایه‌گذاری بن‌لادن راه افتاد. خیلی ژنرال‌های پاکستان دست دارند در قاچاق مواد مخدر، از راه ایران به اروپا و امریکا، وجه جهادی هم برایشان دارد، بخاطر معتاد کردن اروپایی و امریکایی.

پسر مولوی عبدالعزیز با خانواده‌اش از پاکستان رفتند امریکا، به همین جهت می‌گویند لو داده در امریکا، شاید این شایعه را درست کرده باشند برای متزلزل کردنش در امریکا... دوبار در پاکستان... خواستند ترورش کنند، نشد. برادر بزرگترش مولوی عبدالملک را ترور کردند. تحصیل کرده دانشگاه مدینه بودند، با وهابی‌ها آشنا شدند و به آنها پیوستند.

برادر مولوی عبدالعزیز، شیخ عبدالرحیم در انگلیس است، زنش سوریه‌ایست، مخالف این‌هاست، وهابیست.



چرا چنین شد؟ مرحوم مولوی عبدالعزیز که آن روزگار شیخ مولوی‌های بلوچستان بود، مخالف نبود، همکاری هم می‌کرد. به یاد دارم، دولت وقت تصمیم گرفته بود کمک کند به حوزه‌های دینی سنی، که ناگوار بود وضعشان، همکاری کرد مولوی، خودش هم آمد و گفت می‌خواهم حوزه علوم دینی راه بیندازم در زاهدان، به شکلی مرتب و آبرومند، زمین

و وسائل لازم در اختیارش گذاردند. يك روز آمد دفترم، گفت آقا این طلبه‌ها باید سطل سطل آب بکشند، حوض پر کنند، برای وضو، موتوری بگو بدهند، موتور دادند، روز دیگری آمد و گفت چرا فارغ‌التحصیلان اهل سنت در مدینه و پاکستان باید بروند و تأیید مدرکشان را از شیخ وهابی در کردستان بگیرند؟ مذاکره شد، قرار شد تأییدیه را علمای بلوچستان بدهند. وزارت علوم برابر لیسانس شناخت مدرک تحصیلی را و اجازه داد به آموزش و پرورش که استخدام کند آنها را بعنوان دبیر. گشایشی شد هم در کار آموزش و پرورش که کم داشت دبیر لیسانسیه، هم گشایشی بود و کمکی به بهبود وضع زندگی این فارغ‌التحصیلان و برقراری رابطه‌ای مبتنی بر احترام بین طرفین. خیلی، خیلی به یاد دارم از ایشان و حسن نیتی که داشتند، وقتی رونقی گرفت کار حوزه‌های اهل سنت، پیشنهاد شد که طلبه‌ها دوره چهار سال دوم را هم در حوزه‌ها بخوانند، نروند به عربستان و پاکستان، جزوهای درسی به جای عربی تألیف شود به زبان فارسی، مرحوم مولوی همکاری کرد، حسن نیت نشان داد، توافقی فراهم کرد. افسوس، افسوس، چرا آن‌چنان شد این چنین؟...

بله:

بگذار که پنهان بود این راز جگر سوز انگار، که گفتیم و دلی چند شکستیم...